

# شعر و فلسفه و رابطه‌ی آن دو با هم

دکتر نورالدین قاضی

عضو هیات علمی دانشگاه آزاد - واحد اهر

□ استدلال‌هایی که انسان برای کشف مجهولات خویش می‌کند، سه شکل دارند. یعنی آدمی به سه گونه معلومات خود را مرتب کرده، از طریق آن‌ها مجهولات را کشف می‌نماید. این سه صورت عبارتند از: استقراء، تمثیل و قیاس.

استقراء سیر از جزئی به کلی؛ تمثیل سیر از جزئی به جزئی و قیاس سیر از کلی به جزئی است. از این سه، دو صورت اول مفید ظن بوده و تنها سومی است که افاده‌ی یقین می‌کند.

بنابر این برای نیل به نتایج قطعی، در استدلال، باید معلومات را تنها در قالب قیاس شکل داد. اما این تنها نیمی از کار است. نتیجه‌ی یقینی، وقتی حاصل است که علاوه بر وجود صورت قیاسی، خود مقدمات، یعنی به اصطلاح مواد قیاس، نیز یقینی باشد. اگر استدلال‌هایی دارای این دو شرط شد؛ منطقیین آن را «برهان» می‌نامند و بسته به این که، مواد قیاس غیر از یقینیات از چه نوع دیگری باشند، سایر اقسام استدلال به وجود می‌آیند که در باب صناعات خمس منطق از آن‌ها بحث می‌شود. یکی از این صناعات، شعر است. شعر قیاسی است که مواد آن از مخیلات فراهم آمده باشد؛ یعنی شعر ساخته‌ی خیال است و این خیالی بودن، عنصر ذاتی آن است.

اما فلسفه، برهان است. تکیه‌اش تنها بر یقینیات و صورت استدلال‌هایش، فقط قیاسی است. بنابراین نتایجش قطعی و یقینی و مطابق با واقعند. ولی شعر چون برآمده از خیال است و نیز عاطفه و احساس که پیوند تمام با خیال دارند، افاده‌ی یقین نمی‌کند، هرچند صورت استدلال آن قیاسی باشد؛ بلکه اصلاً چون شاعر بیان خیال و احساس و عاطفه می‌کند و جهان را در آینه‌ی تصور خود می‌بیند، نه آن چنان که در واقع است، حتا پایبند صورت قیاسی نیز نبوده، به استقرا و تمثیل هم توسل می‌جوید. در این جا نیازی به ذکر معانی مختلف لغوی و اصطلاحی فلسفه نیست. همین قدر می‌گوییم که فلسفه بحث از هستی است، از آن نظر که هستی است نه چیز دیگر. یعنی به اصطلاح بحث از «موجود بما هو موجود» است. بنابراین فلسفه به ما بینشی کلی درباره‌ی جهان ارائه

می‌دهد و ما را دارای جهان بینی می‌سازد.

مسائل فلسفه عبارتند از: وجود و امکان، حدوث و قدم، جوهر و عرض، علت و معلول، قوه و فعل و امثال این‌ها که در این مقاله‌ی موجز، نیازی به توضیح آن‌ها نیست. آن چه در این مقام مهم است، دانستن این مطلب است که به هر حال، سر و کار فلسفه با برهان است و غیر این متاع را در این بازار، خریداری نیست.

حال باید دید که فلسفه و شعر که از دیدگاه مذکور، دو امر کاملاً جدا از هم می‌باشند؛ چه نسبتی با یکدیگر می‌توانند داشته باشند و چه گونه می‌توان بین آن دو جمع کرد.

طبیعی است تا آن جا که بحث از صرف فلسفه بوده و مراد دست یافتن به شناختن یقینی از جهان است، فقط برهان اعتبار دارد و شعر را کم‌ترین دخالتی نباید داد که حاصل گمراهی خواهد بود و بالعکس تا آن جا که صحبت از شعر محض است، فلسفه را نباید داخل نمود که اگر چنین کنیم حاصل فلسفه خواهد بود نه شعر. مثلاً منظومه‌ی سبزواری، فلسفه است و از شعر نشانی ندارد، جز نظم یعنی وزن و قافیه که در ذاتی بودن آن‌ها برای شعر جای بسی گفت‌وگوهاست.

اما در غیر این مورد، این دو می‌توانند با هم جمع شوند و به یکدیگر کمک کنند.

شعر از آن جا که از مقوله‌ی زیبایی بوده و قدرت تاثیر و نفوذ آن فراوان است، فیلسوف می‌تواند سخن خود را بدان آرایش داده و از خشکی - که خاص مطالب مجرد و انتزاعی عقلی است - به در آورد و آن را نافذ و موثر گرداند و هم رغبت خواننده را به مطالعه‌ی کلام خود بیفزاید. مثلاً یکی از نمونه‌های عالی اتحاد شعر و فلسفه، آثار افلاطون است و یکی از علل جاودانگی این آثار و رغبت عام به مطالعه‌ی آن‌ها در طول تاریخ، همین شاعرانه بودن کلام افلاطون است تا جایی که از یک نظر می‌توان آثار او را جزو متون ادبی محسوب داشت. در فلسفه‌ی اسلامی نیز نمونه‌هایی وجود دارد که فلاسفه در مواضع مختلف کلام خود، فلسفه را به زبان شعر بیان نموده‌اند.

و اما کمکی که فلسفه به شعر می‌کند: می‌دانیم که شعر هر قدر هم از نظر صور خیال، عالی بوده و هر اندازه هم، احساس و عاطفه‌ی شاعر را نیکو بیان نموده باشد، تا با اندیشه‌ی عالی و فکری بلند همراه نباشد، یک شعر خوب نخواهد بود و جاودانه نخواهد شد. شعر حافظ اگر عالی و جاودانه است، تنها به سبب جنبه‌های شعری محض نیست، اندیشه‌های بلند و عالی نیز در آن مدخلیت تام دارد. اگر حافظ فقط، به بیان احساس و عواطف خویش، در امور جزئی و حقیر زندگی شخصی می‌پرداخت، این چنین جاودانگی می‌یافت؟ ولو با آن همه قدرت که در شاعری دارد. همین طور است شعر خیام، سعدی، فردوسی، عطار، سنایی، مولوی و دیگر بزرگان ادب ایران و جهان. پس فلسفه از این حیث، می‌تواند بر غنای شعر و شاعری بیفزاید. ■